

علم دیداری

و

هنر شکافی

www.ketab.ir

سرشناسه	: پیرحیاتی، محمد، ۱۳۴۲ -
عنوان و پدیدآورنده	: علم دیداری و هنر عکاسی / محمد پیرحیاتی (مونس)؛
مشخصات نشر	: تهران: روزنه، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۹۰ ص.
شابک	: 978-964-334-484-9
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: عکاسی
ردیف کتابخانه	: ۱۳۹۲ ع ۸ پ/۹۴۵/۱۴۵ TR
ردیف دی‌دی	: ۷۷۱
شماره ثبت کتابخانه ملی	: ۳۲۹۹۸۲۵



علم دیداری و هنر عکاسی

محمد پیرحیاتی (مونس)

طرح جلد: حسین فیلی‌زاده براساس نقاشی از محمد پیرحیاتی (مونس)

به نام حکمت پشت دل و علم دیدار

چاپ اول: ۱۳۹۳

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۸۵۰۰ تومان

چاپ و صحافی: مجاب

آدرس: خیابان توحید، ابتدای خیابان پرچم، پلاک ۲، طبقه ۴، انتشارات روزنه

تلفن: ۶۶۴۳۰۵۰۳ - ۶۶۵۶۷۹۲۵ شماره: ۶۶۵۶۷۹۲۶

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۴۸۴-۹ ISBN: 978-964-334-484-9

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است

این ره‌توشه را تقدیم می‌کنم به:

طنزاندیشان و طنزپردازان میهنم در دو ساحت بیان بصری و ادبی، از سنایی غزنوی با
هزل تعلیمی نازک‌اندیشانه‌اش گرفته تا عبید زاکانی بدون آرامگاه و عراقی صلاحی و جواد
مجبایی دل‌آگاه که از بزرگترین عکاسان معنا در دوران خویش بوده و هستند. آن‌چه را
که با جدیت نمی‌توان نقد کرد با «شک و عصیان شوخ‌چشمانه»^۱ چنان بر چال‌راغ سرشان
منعکس کردند که «علم دیداری» را در کنار «علم بیداری» می‌توان دید.

فهرست

۹	مقدمه: چشم‌ها، تن‌ها، تن‌ها
۱۱	پیشگفتار: پیشگفتاری شاعرانه
۱۹	بخش اول: علم دیداری و علم دلی
۳۳	بخش دوم: عکاس ازل و انسان اساطیری
۴۱	بخش سوم: هنر چشم در هنر عکاسی
۴۷	بخش چهارم: دیدن، عرفان و عکاسی
۵۱	بخش پنجم: آنجا بودگی در عکس و هنر عکاسی
۵۵	بخش ششم: عکاس، شکارچی لحظه‌های دیدار
۷۵	بخش هفتم: ترجمه، عکاسی معناست

چشم‌ها و تصویرها

چشم‌ها گذر زمان را از لای شاخ و برگ آفتاب زده‌ی درختان می‌دیدند و به‌خاطر می‌سپردند قطره‌های ریز باران را که بر سطح نیلوفری مرداب‌ها می‌ریختند و به آن‌ها می‌تابیدند، یوزپلنگ‌ها و کفشدوزک‌هایی را که از پشت بوته‌ها و شاخ و برگ درخت‌ها به بالاخیز برمی‌داشتند و تلاش آدمی را که جهان پیرامون خود را از میان دست طبیعت بیرون می‌کشید و به سوی آینده گام برمی‌داشت. با این همه چشم‌ها ابزاری نیاز داشتند که خاطره‌هاشان را ثبت کند. خاطره‌هایی را که آنان می‌دیدند و در خوشی آن شریک باشند.

هنگامی که برای نخستین بار دوربین‌ها به یاری چشم‌ها برخاستند آه از نهاد نقاشان برآمد: دوران سر نقاشی به سر آمده. ابزاری سر برآورده که دنیای اطراف را آسان‌تر و واقعی‌تر ثبت می‌کند!

اما دوربین‌ها نیامده بودند جای نقاشان را بگیرند. عکس‌ها با بوم‌های نقاشی به دشمنی برخاستند. راه خود را برگزیدند و سری تازه آفریدند. هنری که در دوره‌های مدرن‌تر با نقاشی در آمیخت و جان تازه‌ای به خلق کرد. حال همه‌ی ما لحظاتی را به دیدن تصویرهایی سپری می‌کنیم که در دنیای چشم دیگران دیده شده، از دریچه‌ی چشم عکاسان؛ دریچه‌هایی که انگار می‌آفرینند و آنچه را که از دیدارش محروم مانده‌ایم در برابر دیدگانمان به تصویر می‌کشند. چشم‌ها دوربین‌ها تصویرها! کلاه از سر برمی‌داریم و به آرامی اسانهایی که نادیده‌هایمان را تصور می‌کنند سر خم می‌کنیم.

پیش‌گفتاری شاعرانه

«این قطعه شعر را تقدیم می‌کنم به کودکان آفریقایی»

«... امروز که یادم هست گرسنگی کودکان آفریقا اجازه نداد هیچ یک از حاکمان جهان بزرگ ببینم؛ بزرگ من، گرسنگی کودکان آفریقا شد.»^۱ قطعه شعر زیر که در شب از من و دیدار - علم دیداری - است را به همین سبب پیش‌گفتار قرار داده‌ام. تائیدکنای مشترک «درد دیداری و درد بیداری» نهفته در تفکر بصری و فضا‌سازی‌های تفسیری شعر، پنجره‌ای باشد برای ورود به مباحث نظری کتاب حاضر از موضوعات مورد علاقه من و موافقان من و دیگران که امید است مورد قبول افتد.

کودک آفریقایی

«یک شبی من از خم یک کوچه‌ای
می‌گذشتم از کنار خانه‌ای
بانگ آهی سینه‌ام را چاک کرد
چشم و گوشم تشنه این آه شد
وز درونم یک نفر آواز کرد
خیره شو بر این در و این خانه تو
تا ببینی حالت مستانه تو

۱. شایان ذکر است جمله‌ی حاضر و قطعه شعر زیر به نام «کودک آفریقایی» حدود ۴۰ سال پیش توسط نگارنده در کشور آلمان سروده شده است و برای نخستین بار در کتاب دیگرش «آن روز که پری رفت» در سال ۱۳۸۲ توسط انتشارات قصیده‌سرا به چاپ رسید.

یک قدم برداشتم نزدیکتر
 تا شوم بر ماجرا آگاهتر
 تا که احساسم چو دیگر صحنه‌ها
 نقش هستی را ببیند بازتر
 کنار خانه زیر پنجره
 «روزی» دیدم پسر نور از همه
 خیزشی کردم بر گویی دست و پا
 یا که اندامم همه در عفا
 تحت فرمان شدت نور و س
 بهر دانستن بسیج و همش
 ناگهان دیدم به کف افتاده‌ام
 یا که مردی سجده بر سجاده
 می‌کند جمله به آه آرامتر
 تا نیازش یا که رازش پاکتر
 جاری اندر جمله‌اش هم نور بود
 رنگ تزویر از کلام‌اش دور بود
 در کلامش بوی باران نازتر
 و ز حرارت جنس اشکش نابتر
 گاه از یک درد پنهانی یواش
 ناله‌ای می‌کرد و می‌پیچید نواش
 تا به بغضی می‌رسید گفتار او
 یا که آهی داشت در رفتار او
 همتم را می‌نمود هوشیارتر
 «دیدنم» را می‌نمود «بیدار» تر

صحنه‌ها پیدا با حال و مقام
 در یکی «تصویر» و دیگر سو «کلام»
 چهره‌ها دیدم که آرام و روان
 می‌گذشتند از کنار آن جوان
 چهره‌ی اسطوره، گاهی زال پیر
 زنده در کوه، اما چون اسیر
 چهره‌ی ریخ گاهی کور و کر
 مانده بر دست ایران قدر
 علم، بی‌تابی‌ها چون پنبیره
 چرخشی موزون و بی‌پایان
 عکس و سیمای سیاحت افی
 از شروع تا آخرش آهنگین
 صورت عرفان دو دست ماری
 در یکی گندم دگر دست کفتری
 این چنین «گفتار» و «تصویرها» روان
 من هم از خود غافل و محو نهان
 با محیط و حالت آن پاکباز
 متحد گشتم نمی‌دیدم جز آن
 بر در و دیوار آن خانه بسی
 «عکس»هایی بود از هر حادثی
 «دیده» می‌شد تا که چشمم زور داشت
 «خوانده» می‌شد تا که چشمم نور داشت
 شعرها و گفته‌های عارفان
 در بیان و در نهان آن جوان

جمله جمع بودند آن جا همزمان
 ناگهان برخاست مرد از سجده‌اش
 رفت سوی قاب عکس بجهاش
 دست آن مرد لمس می کرد نقشه‌ای
 در کنارش عکس معصوم بجه‌ای
 کودکی از ر آفتاب سیاه
 که مدام می گفت با من تو بیا
 کودکی از باده‌ی رادیو
 رشد یافته در سبزه‌ی یادگیری
 بار دیگر آه مرد، ز سمدار
 می نمود هر مدعی را حواری
 با کف خود او بکوبید بر جبهه
 و چنین می گفت گاهی با حزین
 کودکی، از رنج بی آذوقگی
 می دهد جان در کمال سادگی
 بی رمق افتاده بیرون دنده‌ها
 هیچ حالی نیست او را جز «نگاه»
 آن طرف ما از فراوانی، خدا
 در نهایت خسته و بی اشتها
 ای خدای من چرا این گونه شد؟
 آدمیت غرق حرص و کینه شد؟
 این غرور ما به میراث پدر
 یا که اجدادی پر از خان و قَجَر
 در تب داغ تمدن داشتن

در نژادِ خود جهان آراستن
 از فروید و مارکس رهایی خواستن
 عاقبت این راه و این ایمان ما
 در حقیقت لعبت بیمار ما
 عاقبت این دانش و این هندسه
 لنگی با جور چرخ مدرسه
 دل این روش کرده‌ایم که آدمیم
 اشرف الملوک اسم اعظمیم
 در درختِ زرد دل شبنم پرست
 در شب جادو راه چمن پرست
 لحظه‌ای را می‌توان جدای و هنوز
 فقر آفریقا در آن بازیگوش است؟
 لحظه‌ای را می‌توان دید که هنوز
 تشنه‌ی فریاد یک عصیانگر است
 ای مسلمان، عیسوی، موسی پرست، زحل جهان
 دنده پیدای این کودک عیان
 می‌کند رسوا چه آسان ننگتان
 خفته‌ای از زور سیری بی‌خبر
 در نگاه و چشم معصومش نگر
 دیده‌ی او حکمت و ایمان ما
 چهره‌ی او معنی وجدان ما
 چشم داریم و نمی‌بینیم ولی
 علم داریم و نمی‌دانیم ولی
 چشم کودک سوی سینه، سینه‌ی بی‌جان مادر

سینه‌ی خشکیده‌ی بی‌شیر مادر
 این همه صحنه ببینش صافتر
 این همه عبرت ببینش بازتر
 ز فقر خویش شویم آگاهتر
 فقر آفریقایی در نهایت نان است
 ز ما سنگین و ننگ بر انسان است
 فقر آفریقایی در گرام من و توست
 خون او هست جاری، در نهان من و توست
 معنی هر دریا آب است ماهی است
 آب دریا تقسیم شد به ماهی است
 گودی خودخواهی، ماهی بی‌ماهی، آب دریا را برد
 و چنین شد ماهی گول صاف را خورد
 خسته شد از خشکی، دور خود ماهی تر شد
 تشنگی را هم دید، مرگ خود را سهم
 روح آفریقایی با من و تو یک رنگ
 با من هر جایی با تو ای بی‌نیرنگ
 و چنین می‌گفت مرد، بار دیگر از دل
 آه عالم بر من، وای هستی بر دل
 که به صبح نزدیکم، باید اکنون خیزم
 خرقه‌ی نیرنگی بخودم آویزم
 بوی صبح در کوچه، آه مرد در شیشه
 با من از رفتن گفت، پی کار و پیشه
 از کنار روزنه تن گرفتم نرم نرم
 وز کنار پنجره دل گرفتم گرم گرم

رفتم اما رنج دیدن در دل من خانه کرد
حالم را دزدید، رفتم را شانه کرد
تا که احساسم چو دیگر صحنه‌ها
نقش «دیدن» را ببیند بازتر
نقش هستی را بجیند باز، - تر.

محمد پیرحیاتی (مونس)

نروژ- ۲۰۱۳

www.ketab.ir